

پیغام پیغام

نامه‌ها:

۱. دماغ تون رو بگیریم، چون تون درمید!

آقای جواد بهمنی برای ما نوشته‌اند: «سلام بر کسانی که خودشان نمی‌توانند یک کیسه برنج ده کیلویی را بلند کنند، آن وقت به حسین رضازاده گیر می‌دهند!!!»

* آقا جان شما یک کیلو برنج به ما نشان بدهید، ما با کله می‌رویم طرفش... توی این گرونی ده کیلو برنج مون کجا بود که بخواهیم بلندش بکنیم یا نه؟! در ضمن: آقا جواد ساعت خواب! موضوع گیر دادن ما به حسین رضازاده حدوداً مربوط به یک سال پیش بود!

۲. فیض بردیم!

خانم گودرزی شاهد نوشته‌اند: «پرونده آرایش‌تان خیلی خوب بود و در مورد ضرر و زیان‌های لوازم آرایشی نکات زیادی از دیدار یاد گرفتیم...»

ایشان در ادامه نامه‌شان یک گوش‌مالی هم جهت جلوگیری از پررو شدن مان به ما دادند! «چرا برای تمديد اشتراک شرایطی مهیا نکردید که از طریق عابر بانک بتوانیم مبلغ تمديد اشتراک را واریز کنیم؟!»

* این یک قلم را فعلاً شرمندە‌ایم... ما این‌جا هفت جدمان می‌آید جلوی چشم‌مان تا شماره جدید مجله منتشر شود. آن وقت شما برای واریز مبلغ اشتراک چند دقیقه نمی‌خواهید توی زحمت بیفتید که ما دل‌مان خنک شود؟!

۳. من اسدی هستم یا نه؟!

آقای احمد اسدی، از آن مخاطب‌های خاموش ما هستند! یعنی همیشه هستند، اما بی سر و صدا!

اما این بار شاکي شده و نوشته‌اند: «این‌جانب در مسابقه برنده شده‌ام یا نه؟! اگر برنده شده‌ام، آیا جایزه دارم یا نه؟! اگر جایزه دارم، آیا پس از شش ماه ارسال می‌فرمایید یا نه؟! و آیا...؟!»

* آقا جان چرا حرف‌تان را می‌خورید؟! بگو جانم خجالت نکش... با ما راحت باش!

فکر کنیم می‌خواستید بگویید: بیام بزمن توی گوش‌تان یا نه؟!... جایزه منو با زبون خوش می‌دید یا نه؟!... یا نه؟!

از شوخی که بگذریم، آقای اسدی عزیز، باور کنید ما جایزه‌تان را ارسال کرده‌ایم. کد رهگیری‌اش را برایتان بفرستیم یا نه؟!

۴. نامه‌های شما هم رسید

خانم‌ها: پخشده‌نسب - مریم صلاحی - ملیکا کوهرنگی - پریسا خدادادی - اکرم وفایی و... آقایان: مهدی‌پسند - پرویز نشاط‌جو - پرویز امیدی - حسین یاریار - مرتضی علیری و...

پیامک‌ها:

۱. تا آخرش هستم!

«سلام به همه دیدار آشنایی‌ها. راستش را بخواهید سرگرم خواندن درس و گرفتن معدل بیست بودم. خلاصه خواستم بگم که بی‌مرام و بی‌معرفت نیستم که با بالا رفتن پول مجله‌تون قهر کنم. من تا تهش هستم.»

* پس کل بچه‌های تحریریه دیدار آشنا این‌جا بس می‌نشینیم تا شما معدل بیست را استاد کنید و شیرینی ما را بدهید و یک مشت شایعاتی که در مورد زادگاه‌تان مطرح می‌شود را از بیخ بخشکانید!

۲. اردو هم می‌برید؟!

«از بچه‌های اردوی مشهد هستم. این شماره جلدتون خیلی خوب بود (ویژه‌نامه آرایش)... باز هم اردو می‌برید؟!»

* اردو کیسه عزیز من؟! چرا برای جوان مردم حرف درمیاری؟! ما آه نداریم با ناله سودا کنیم، آن وقت اردو ببریم؟! فکر کنیم پیامک را اشتباه فرستادید! اما استثنائاً اون قسمت که در مورد جلد آرایش حرف زدید، پیامک را درست ارسال کرده بودید! باز هم از این کارها بکنید!!!

۳. شما مهندسید!

«انصافاً اولین بار که دیدار آشنا را دیدم، فکر نمی‌کردم این قدر کار پرونده ویژه‌ایتان بگیرد. شما که این قدر مهندس هستید، سوژه‌های بترکان‌تان را، بترکان‌تر بکنید. همه صفحات‌تان را هم رنگی کنید دیگه بمب اتمی می‌شید!»

* به جان دبیر تحریریه، به جان سردبیر، به جان جانشین مدیر مسئول، به جان این آقای شعبانی خودمان (!) صاحب این پیامک را توی عمرمان ندیده و نمی‌شناسیمش! و بدین ترتیب هر گونه تهمت تبانی و پارتی‌بازی را انکار نموده و الهی هر کی فکر می‌کنه ایشون با ما فک و فامیله، ایشالا که متاهل بشه تا بفهمه دنیا دست کیه!



● پوست‌اندازی کردیم!

الان که شما زیر باد کولر برای خودتان لم داده‌اید و دارید روی میز تحریریه این شماره را می‌خوانید از حال زار ما که خبر ندارید؟! برای شماره خردادماه و پرونده ویژه‌اش یک پوستی از ما کنده شد؛ تاریخی! موضوع این پرونده از آن‌هایی بود که نمی‌شد زیاد مویش را از ماست بیرون کشید! اصلاً این حرف‌ها را بی‌خیال... به‌به، عجب هوایی!

● محصولات بعدی در راهند...

اولین محصول فرهنگی دیدار آشنا که معرف حضورتان هستند؟! همان لوح چند رسانه‌ای دیدار آشنا که پوسترش را پشت جلد هر شماره شاهد بودید... اگر هنوز برای تهیه این لوح چند رسانه‌ای اقدام نکرده‌اید، دست بجنبانید که کفگیرمان به ته دیگ نخورد و شرمندە‌تان نشویم...

دومین سری لوح فشرده هم در راه است. همین روزهاست که آن هم، با موضوعات جدید به بازار بیاید.

● ابراز همدردی را داشته باشید!

بدین وسیله نشریه دیدار آشنا کمال همدردی و درمندی لازم (!) با عزیزانی که به هر نحوی با خردادماه و امتحانات پایان ترم درگیری دارند را ابراز نموده و امیدوار است این درگیری هر چه سریع‌تر و با یک «آخیش» و با معدل بالا، ختم به خیر شود!

● این ماه پر مناسبت

شما که غریبه نیستید... از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان، برای این شماره مجله، یک ماهی با خودمان درگیر بودیم! کم مانده بود به خاطر درگیری مذکور کارمان به بیمارستان و کلانتری هم باز شود!

نه این‌که این ماه پر بود از مناسبت‌های تاریخی و مذهبی، مانده بودیم با این ۴۸ صفحه‌ای که در اختیار داریم، چطوری حق مطلب را ادا کنیم؟!

اگر خوب از آب درنیامده، به بزرگی خودتان ما را ببخشید!